

گلاب اشك

گلچين مرآتي حضرت سيدالشهدا(ع) در قالب تركيب بند

مقدمه يحيى يثربى؛ به خط كيخسرو خروش

تهران: بنياد شهيد انقلاب اسلامى، نشر شاهد، ۱۳۸۰.

۳۳۲ ص.

ISBN 964-6489-8-8

فهرستتوييسى بر اساس اطلاعات فيبا.

۱. واقعه كربلا، ۶۱ ق. - - شعر - - مجموعه ها. ۲. شعر مذهبي - - قرن ۱۴ - -
مجموعه ها. ۳. شعر فارسى - - قرن ۱۴ - - مجموعه ها. ۴. حسين بن على(ع)، امام سوم،
۴ - ۶۱ ق. - - شعر. الف. يثربى، يحيى، ۱۳۱۲ -، مقدمه نويس. ب. خروش، كيخسرو،
۱۳۲۰ - خطاط. ج. بنياد شهيد انقلاب اسلامى. نشر شاهد. د. عنوان. ه. عنوان: گلچين
مرآتي حضرت سيدالشهدا(ع) در قالب تركيب بند.

۸ گ ۲ و / ۴۱۹۱ PIR ۱/۶۲۰۸۳۱ فا ۸

۱۳۸۰

کتابخانه ملي ايران ۹۲۶۶ - ۸۰ م

محل نگهدارى:

گلاب اشك

گلچين مرآتي حضرت سيدالشهدا(ع)

گردآورنده:

ناشر: نشر شاهد

شمارگان:

نوبت چاپ:

ليتوگرافى و چاپ: -

قيمت:

شابك: ۸ - ۸ - ۶۴۸۹ - ۹۶۴ - ISBN 964-6489-8-8

نشانی: تهران - خيابان آيت الله طالقانى، تقاطع خيابان شهيد موسوى (فرصت) - جنب

موزه شهدا - معاونت پژوهش و تبليغات بنياد شهيد انقلاب اسلامى - نشر شاهد

تلفن: ۷ - ۸۳۰۷۲۴۶

این مجموعه به سفارش استاد کشفی و توط استاد خروش خوشنویسی شد و به دلیل جا به جایی و نقل مکان واحد فرهنگی بنیاد اقدامی در جهت چاپ آن صورت نگرفت. در سال ۷۵ با تشکیل معاونت پژوهش و تبلیغات بنیاد شهید و آغاز فعالیت مجدد نشر شاهد و تحویل اثر در سال ۷۸ بررسی این مجموعه آغاز و پس از ویراستاری و تطبیق و مقابله با نسخه اصل و اصلاح آن نهایتاً چاپ کتاب در سال ۸۰ آغاز شد.

سخن ناشر

سخن گفتن از حماسه همیشه جاوید و شکوهمند عاشورا و ایثارها و نثارهای حضرت سیدالشهدا (ع) و یاران با وفای او شگفت و شگرف موضوعی است که قلم با همه توانش از بیان آن ناتوان است و به قول خواجه شیراز، هر شبی در این ره، صد بحر آتشین است.

چه بسیار شعرها که در طول تاریخ پرفراز و نشیب ادبیات پارسی در همین راستا و رسته - سروده آمده است. شعرهایی که پرده از کردارهای شهودی و وجودی این رستخیز عظیم به قدر وسع کلمه و کلام برداشته است ولیکن هنوز - این انقلاب آفتابی در حرف و این بحر بیکرانه در ظرف نیامده است که:

معانی هرگز اندر حرف ناید*** که بحر بیکران در ظرف ناید

به قول قائلش، نخستین کس که عاشورای حسینی را شعر گفته است حضرت آدم صفی بوده است و اما از آن نخستین مرثیه که ژرف ساخت آن قیام قائم را با سوز و گداز فرا نموده است تا این زمان که این سوگ سروده های حماسی همچنان ادامه می یابد و یافته است کتابی فراهم آمده است دقیق و عمیق. کتابی در بردارنده شعرهای عاشورایی و شورهای حسینی در قالب ترکیب بند به نام گلاب اشك که زنده یاد دکتر سادات ناصری در يك گزینش بینشی به جمع آوری آن همت گماشته اند.

این کتاب نفیس به خط استاد خروش مزین است. تزیین در خور و سزاوار، آراسته به زیور خط نستعلیق، که اصالت و حقیقت این سوگ سروده ها را با آیینی روشن و شفاف - فرا می نماید بر کتاب «گلاب اشك» که آمیزه ای شکوه از صفای خط و صفای دل و صفای سرایش است و سرشار است از زخم ها و زخمه های گران - آهنگ عاشورا - سر سُخنی بایسته و شایسته، باید - نوشته می آمد سر سُخنی که در کنار

شعرهای پرشور مجموعه و خطّ پویا و گویای کتاب اکرام کلمه و کلام را به اتمام رساند و جان خواننده کتاب را به رازها و رمزهایی شعرهای برگزیده و به گزیده مجموعه گلاب اشك آشنا و آشناتر کند.

فاضل ارجمند، جناب آقای دکتر سیدیحیی یثربی که از پژوهندگان روشن ضمیر عرصه عرفان و اندیشه اند زحمت و رحمت این سرسُخن را به جان و دل پذیرا شدند و «گلاب اشك» به سر سخنی و دیباچه ای آراسته شد، سرشار از گشایش رازهای عرفانی عاشورای حسینی و بازگویی اسرار کربلای معلی و معین با دقت نظر و مزین به رقت خط و قلم.

در پایان از حضرت حجة الاسلام و المسلمین آقای رحیمیان که اگر رهنمودهای ارزنده هنری ایشان نبود شاید این کتاب بخت انتشار را بدست نمی آورد و نیز مساعدت جناب آقای بابازاده معاونت محترم پژوهش و تبلیغات و همچنین حجة الاسلام و المسلمین آقای کشفی و آقای ناصر نوروزی منش و کلیه همکارانی که در فراهم آمدن این اثر و انتشار آن ما را یاری دادند، از جمله معاونت فرهنگی بنیاد شهید انقلاب اسلامی صمیمانه سپاسگزاری می شود.

خدای عز وجل، جمله را از رحمت و کرامات خویش بهره مند گرداند. آمین

نشر شاهد

مقدمه:

به نام خدا

انسان چیست؟

نعره زد عشق که خونین جگری پیدا شد *** حُسن لرزید که صاحب نظری پیدا شد

انسان گاهی چنان بزرگ می شود که خدا را هم در گنجایش بزرگواری خود قرار می دهد! مگر نه این است که حضرت حق در عرش و کرسی و زمین و زمان نمی گنجد، اما در دل انسان می گنجد؟!

انسان، از صورت تا معنی، از خلق تا حق، از صفر تا بی نهایت، و از هیچ تا همه چیز را در امکان دارد. کائنات، يك قبله بیشتر ندارند و آن انسان است. فرمان حضرت حق به قدوسیان، که برگزیدگان آفرینش بودند، تا آدم را سجده آرند، تشریعی بود که از تکوین، آب می خورد. زیرا که ظهور آدم، کائنات را جلوه می داد و جان می بخشید، و هر کالبدی اگر بر جان، سجده آرد، این سجده، از دل و جان است و فرمان این سجده از تشریع و تکوین. هستی بر محور انسان دور می زند. و این يك حقیقت است که:

نه در اختر حرکت بود و نه در قطب سکون *** گر نبودی به زمین خاک نشینانی چند این خاک نشینان، به ظاهر قطره ای هستند، اما دریا را در گوشه ای از دل نهان دارند. اگر چه در زمینند اما بر زمین و آسمان فرمانروایند! باد، در جوشش گدای جوش ماست *** چرخ، در گردش اسیر هوش ماست

عطار، انسان را با درد، بر کائنات امتیاز می بخشد که: قدسیان را عشق هست و درد نیست *** درد را جز آدمی در خورد نیست اما این درد، خود درون مایه اصلی عشق است و سخن درست تر آن که خواجه بر زبان رانده است:

فرشته عشق نداند که چیست قصه مخوان***بخواه جام و گلابی به
خاك آدم ريز!

عطّار، عشق را به مذاق حكيمان، در ادراك جمال، خلاصه کرده
و درد را، عنصری دیگر دانسته است؛ اما خواجه، از این راز پرده
برمی دارد که: عشق چیزی جز همان درد نیست!

چون تنها انسان در خور آن درد است، جز انسان هم شایسته صفت
عشق نمی باشد. این همان بار امانتی است که به قول خواجه، قرعه
فالش را به نام او زده اند. تا بوده چنین بوده و تا هست چنین خواهد
بود:

بگو به کوه، به دریا، به آسمان، به زمین***بگو که بار امانت هنوز
سنگین است!

چنانکه عشق را نمی توان شناخت و نیز نمی توان درباره اش
چیزی گفت. انسان هم که حامل این عشق است، از عشق پیچیده تر
است! و درباره اش هر چه بگویند چیزی نگفته اند.

در سیر تکاملی معرفت، در آنجا که همه پرده ها به يك سو
می رود و همه حقیقت، به جلوه درمی آید، جز انسان، چیزی در
میدان نیست. گفتم چیزی در میدان نیست، منظورم چیزی از کائنات
است؛ وگرنه، حضرت حق شاهد آن حضور است. اما شگفتا که
آینه دار شکوه جلوه انسانی است!

چه می گویم؟! یعنی در آن قله شهود نیز، انسان خود را می بیند؛
اما در آینه حق. حق آینه دار استو شاهد و مشهود، جز انسان نیست!
گفتیم که انسان! کدام انسان؟ آن که به حق شایسته این نام است.
وگرنه، هر کسی که نام انسان بر خود دارد، انسان نیست.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند***نه هر که آینه سازد
سکندری داند

هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست***نه هر که سر بتراشد، قلندری
داند!

اين انسان است كه به حق، قبله كائنات است و كائنات در طلب اوست. نه كائنات كه خالق كائنات هم مشتاق و خواهان اوست! چون تنها اوست كه مي تواند، مظهر جامع اسما و صفات حق باشد. آن حسن كه آيينه امكان پرداخت***هر ذره به صد هزار خورشيد نواخت با اين همه جلوه، بود در پرده غيب***تا انسان گل نكرد خود را نشناخت!

اگر سايه معشوق بر عاشق مي افتد و خالقي به مخلوق دل مي بندد، از اينجاست. نه تنها اين به آن محتاج، كه آن هم به اين مشتاق است!

انسان هاي كامل، چون آدم(ع)، ابراهيم(ع)، عيسي(ع)، موسي(ع) و محمد(ص) همه، در جهان هستي اين نقش را داشته اند و حسين(ع) وارث همه آن نيكان و پاكان در طليعه دوران ختم نبوت بود. بيشتريين عنايت در عصر نبوت ها به ظاهر امر بود كه با پايان يافتن اين عصر، نوبت به ظهور ولايت مي رسيد كه جان نبوت است!

اين حسين كيست؟...

درباره حسين(ع) سخن بسيار گفته اند. اگر چه هر چه بگويند چون در پيشگاه حسين(ع) آورند، از گفته خجل باشند. ما نيز، بر اين نکته آگاهيم اما چه مي توان كرد كه به هر حال، اگر چه گفتن نتوان، نهفتن نيز نمي توان! حسين بن علي(ع) را از چند منظر، مي توان به تماشا نشست، كه ما از اين ميان، به دو منظر اكتفا مي كنيم:

منظر شريعت

منظر حقيقت

اينك در حدّ فهم و توان خود، با رعايت گنجايش اين مقدّمه، از اين دو منظر چند جمله اي رقم مي زنيم.

يك - منظر شريعت:

دين خاتم، اگر چه ظاهرأ، در گفت و گو را ميان خالق و مخلوق مي بست؛ اما از نظر ديگر، به جهانيان، خبر از كمال انسان مي داد. بدين اشارت كه: در خانه اگر كس است، يك حرف بس است. قرآن آخرين پيام حق بود بر خلق و آخرين نسخه شريعت بود كه به وساطت حضرت ختمي مرتبت(ص) به انسان و انسانيت، ابلاغ شد. اما اين وديعه الهی در ميانه بيم و اميد، به دست انسان سپرده شد! بيم از هوا و هوس و اغراض نفساني و شيطاني انسان؛ و اميد بر بلوغ اين نسل، و امكان پاسداري و بهرهوري او، از اين مائده جاوداني آسماني در زمين.

اين بيم و اميد، از همان آغاز، خودنمايي مي كرد. از جنگ هاي كوچك و محدود بدر و احد گرفته، تا توطئه هاي آشكار و نهان خلافت و سياست.

حضور حسين بن علي(ع) در كربلا يكي از برجسته ترين نمايش هاي اين بيم و اميد است. از طرفي آنان كه، تا آخرين لحظات ممكن، با كيان اين وديعه آسماني مبارزه اي بي امان داشتند، اينك بر مسند توليت آن دست يافته بودند! و طبيعي است كه چيزي بيمناك تر از شباني گرگ نيست!!

در اين دوران خطير، شبانان شرير تا مي توانستند، تيغ كين آختند، و به هر صورت ممكن به اين بنياد آسماني تاختند. تا آنجا كه تزوير را چنان سامان دادند كه بانيان و حاميان اصلي ايمان را، در صف ياغيان و دشمنان دين قرار دادند. و با تكبير و تهليل بر آنان كه به اين آساني غريب و بيكس شده بودند، هجوم آوردند!!

در اين هجوم، بر پير و جوان رحم نكردند؛ و حتي زنان و كودكان را، به گواه حقانيت و جديت خود، به شيوه اسيران كقار كوي به كوي و شهر به شهر، به نمايش گذاشتند، و در عالم خود فاتحه آن فتح مبين را خواندند!! و چه بيمي بيش از اين مي تواند عينيت پيدا كند. و اما از طرف ديگر، اميد همه دل هاي پاك و فطرت هاي پيوسته

به وحی و هدایت آسمانی، با قامت رسای حسینی، به میدان مقابله با این طوفان هولناك آمد كه: «اگر من نباشم چه باك، ولی دین محمد(ص) باید كه باشد!» و این تنها از عهده حسین برمی آمد كه در برابر این توطئه شیطانی و آن طوفان سهمگین بایستد و با امواج خون، همه نقشه ها را نقش بر آب كند، كه كرد!

و اگر آن وحی را، محمد(ص) لازم بود كه از عهده عهد برآید، این توطئه را هم، حسین(ع) می بایست كه به مقابل برخیزد. چنانكه رسالت این مقابله را هم زینبی لازم بود كه به عذر زن بودن، از تیغ دشمن مصون بماند و بر دوش كشد.

اینك، بر همه اهل معرفت و روشن اندیشان، این توطئه رسواست! اگر چه به بهای سنگین خون حسین(ع) و رنج جانسوز زینب. زینب كه، به عذر زن بودن، از تیغ دشمن در امان ماند به تنهایی، سجاد را در آغوش داشت و بار سنگین هزاران مردان مرد را بر دوش! و رفت، تا آنجا كه، با صفا و پاکی خود، رذالت و كینه را از بیخ برگند! و كند!

دو - منظر حقیقت:

انسان، چنان كه گفتیم در همیشه تاریخ، قبله كائنات است و امیر کاروان خلق به سوی حق. و این کاروان را در این راه پر نشیب و فراز، به درس و مشق روشن و ماندگاری نیاز است. و حسین از این منظر، درس جاودانه ای بود، برای انسان و انسانیت كه چگونه باید عشق باخت؟

از آن جا كه، از نظر ظاهر جریان، و مبارزه كفر و ایمان سخن بسیار گفته اند، در این نوشته، نقش حضرت اباعبدالله(ع) را در ترسیم آیین سلوك كمی بیشتر مورد اشاره قرار می دهیم.

بقظه

قيام آن حضرت در مدينه، صلاي «يقظه» و بيداري بود. يقظه و بيداري از خواب غفلي كه سايه سنگين آن را، ستم بي امان و لالايي ريائي امويان، بر چشم مردم تحميل كرده بود. تا در پناه آن خواب گران، دمشق را با مدينه جا به جا كنند! اما چشم بيدار حسين (ع) بر اين توطئه شيطاني شوريد.

براي درك عمق فاجعه كافي است كه سيري در قبرستان بقيع داشته باشيد، سپس سري به گورستان شام بزنيد. در يك لحظه چنان مي يابيد كه گويا بعثت و دعوت به اسلام، نه در مدينه بلكه در شام بوده است! سبحان الله! اين همه صحابي و تابعين كه در شام مدفونند، از عبدالله جعفر تا بلال مؤذن رسول خدا! عمق دسيسه و گستره فتنه را آشكارا از همين يك نكته مي توان دريافت.

با اين توطئه نه تنها شام، جاي مدينه را مي گرفت كه مجاز، بر حقيقت و ظاهر، بر باطن در آخرين نفس پيروزي بود. در چنين لحظات حساسي بود كه حسين، يقظه را در مدينه بنياد نهاد. خلوتي ساخت كه اغيار را در آن راه نبود:

پير ميخوران به صدر اندر نشست*** احتياط خانه كرد و در بيبست
محرمان راز خود را خواند پيش*** جمله را بنشانند پيرامون خویش
جمله را كرد از شراب عشق مست*** يادشان آورد آن عهد الست!
گفت شاباش اين دل آزادتان!*** باده خورد ستيد بادا، يادتان!
يادتان باد اي فراموش كرده ها*** جلوه ساقی ز پشت پرده ها!
كاین خمار، آن باده را بُد در قفا*** هان و هان! آن وعده را بايد وفا!
در اين يقظه، هر كه توانست شركت كند و سهمی داشته باشد از جا برخاست، و عزم راه كرد. اين بيداران، دست در دامن دانای راز شدند كه:

اي وجودت در صفا مرآت حق*** بهره مند از هر صفت، جز ذات حق
اي شب جهال را تابنده ماه*** اي به ره گمگردگان، هادي راه

با زمان زان باده، در ساغر بكن***حالت ما را پريشان تر بكن
اين امير كاروان، و سر حلقه عاشقان، ياران را به راز داري
فرمان داد كه:

با مخالف پرده ديگرگون زنيد***با منافق نعل را و ارون زنيد
پاي ما را، ني اثر بايد نه جا***هر كه نقش پاي دارد گو ميا!
اينك آن ساغر به كف ساقي منم***جمله اشيا فاني و باقي منم!
از فناي من شما هم باقييد***مژده اي مستان كه مست ساقبيد!

از شريعت به طريقت

به همين دليل احرام حج بستند و مشغول طواف شدند.
اين حركت سه معني داشت:

يكي آنكه رمزي بود از هجرت و از اينكه بايد از زندگي مألوف
دست برداشت و از آشيان اين خاكدان، تا بارگاه سيمرغ پرواز كرد.
و ديگر اينكه اشاره اي بود به استتار از نااهلان كه هميشه بايد
حقيقت را در پوشش مجاز پنهان كرد.

و سوم آنكه در هر حركتي، شريعت برنامه خود را دارد و زهد و
ورع، البته به معني خاص خود، زمينه ساز توفيق در سلوك است.
به مگه رسيدند. احرام بستند و دل را به دور خانه اي از سنگ و
گل طواف دادند. اگر چه حضرت حق در دل بود، نه در سنگ و گل;
اما به هر حال توجه به مظاهر در سير و سلوك هميشه مطرح بوده
و هست. و چه مظهری با شكوه تر از كوي معشوق. آري:
باغ بهشت و سايه طوبي و قصر و حور***با خاك كوي دوست
برابر نمي كنم

اين طواف در اثر جاذبه گرم و پر قوت معشوق، به اتمام نرسيد!
چه نماز باشد آن را كه تو در خيال باشي؟***تو صنم نمي گذاري
كه مرا نماز باشد!

آيين حج را به هدايت اين جاذبه، ناتمام گذاشته، رو به كعبه مقصود
نهاد. در آغاز اين مرحله لازم بود كه دست به گزينشي ديگر زده،

یاران را هشدار دهد که تا این جا شریعت بود و تکلیف عام؛ شما هم همراهی کردید. اما بعد از این دیگر بر همگان تکلیف نیست. شریعت تکلیف عام است، اما طریقت اهل خود را می طلبد. مردان مردی که از بلا نیندیشند. پس این راز را با یاران در میان نهاد: ای که از جان طالب این باده اید***بهر آشامیدنش آماده اید گر چه این می را دو صد مستی بود***نیست را سرمایه هستی بود اما این جام، آسان به کف نمی آید و ساقی باقی، این باده را به ناز پروردان تنعم و گوشه گیران سلامت، ارزانی نمی دارد که: این نه جام عشرت، این جام ولاست!***دُرد او، دُرد است و صاف آن، بلاست! بر هوای او نفس هر کس کشید***يك قدم نارفته پا واپس کشید

مرد خواهم همتی عالی کند***ساغر ما را، ز می خالی کند گفت ای یاران! راه ما، راه خون است و جنون! راهی که باید همچون پروانه جان داد و دم نزد! در این راه مرگ آرایه مردان و نقد جان کمترین ارمغان است. و هر که گام در این راه نهد منزل منزل بیشتر در گام بلا فرو رود. در هر قدم با استقبال طوفانی از غم روبرویم: تا شدم حلقه به گوش در میخانه عشق***هر دم آید غمی از نو به مبارکبادم

این هشدار حسین(ع) برای آن بود که بیرونیان را براند، چرا که: عشق از اوّل سرکش و خونی بود***تا گریزد هر که بیرونی بود بیرونیان هر يك به بهانه ای چنانکه افتد و دانی، پا واپس کشیدند و بوسه بر سر و روی آن قربانی راه حق زده، به خدایش سپردند! ليك چون ره بس دراز و دور بود***هر کسی از رفتنش رنجور بود گر چه ره را بود هر يك کارساز***هر یکی عذری دگر گفتند باز آری این راه، راه هر کسی نیست: هر کسی را بود عذری تنگ و لنگ***این چنین کس کی کند عنقا

به چنگ؟

هر که عنقا راست از جان خواستار *** دست، از جان باز دارد، مرد
وار

چون نداری ذره ای را گنج و تاب *** چون توانی یافت گنج آفتاب
چون شدی در قطره ای ناچیز غرق *** چون روی از پای دریا، تا
به فرق

ز آنچه آن خود هست، بویی نیست این *** کار هر ناشسته رویی
نیست این!

حسین (ع) می دانست که نه هر که همراه اوست تا آخر با اوست.
اما هنوز فرصتی در کار بود. به راه افتادند و هر روز و هر ساعتی
به گوششان می خواند که در این راه باید دست از جان شست:
چون دل تو دشمن جان آمده است *** جان بر افشان، ره به پایان آمده
است

سدّ ره جان است، جان ایثار کن *** پس بر افکن دیده و دیدار کن
درد و خون دل ببايد عشق را *** قصّه مشکل ببايد عشق را

عقبه ها

راز مشکلات عشق آن است که آزمونی است از جوهر عاشق. و
اینان گام به گام با این آزمون روبرو بودند. شاید گرانترین مرحله تا
این جا، مرحله ای بود که خبر قتل مسلم را شنیدند. این خبر برای
شیفتگان حق معنی دیگری داشت: اشارتی بود به توفیق و بشارتی
بود از سرانجام نیکی که در انتظارشان بود! اما برای نااهلان
هشدار بود که تا دیر نشده است از بلا بپرهیزند! شاید هم گروهی
چنین کردند و این فرصت را برای فرار از پنجه خونین عشق
غنیمت شمردند! چرا که کمی بعد، با انبوهی از لشکر دشمن روبرو
شدند که در برنامه کارشان جز گرفتاری اینان چیزی نبود. امام برای
آنکه حجت تمام کند، پیشنهادهای گوناگونی داد؛ اما نتیجه نداشت.

پافشاری فرمانده این سپاه بر آن بود که رهایشان نکند، که خود نخستین قربانی این راه بود! اگر چه در آن لحظه از این سرنوشت با شکوه خبر نداشت! این جریان، هشداری دیگر بود که عشق بازان با نشیب و فراز راه آشناتر گردند؛ و نااهلان سر خود گیرند و دور شوند. با این آخرین مانع، آن سرور عاشقان سفر را به پایان رسانده، در سرزمینی که نامش صلاهی بلا می داد، خیمه زد. مشکلات و سختی ها لحظه به لحظه، حلقه را تنگ تر می کند و حسین این لحظه ها را در اطمینان و آرامش می گذراند که مبادا معشوق را «بدا»یی پدید آید و سرانجام کار، چنانکه آرزو بود رخ ننماید: زان نمی آرم بر آوردن خروش***ترسم او را آن خروش آید به گوش

باورش آید که ما را تاب نیست***تاب کتان در بر مهتاب نیست اندك اندك دست بردارد ز جور***ناقص آید بر من این فرخنده دور!

سرانجام، شمشیرها آختند و لحظه جانبازی فرا رسید. شگفتا که فرمانده آزاده سپاه دشمن، پیش از هر کسی پای در رکاب آورده، آماده جانبازی گشته، باکمال شرمساری به پیشگاه سرور شهیدان آمد. زبان ظاهرش خاموش و لسان حالش عذرخواه ماجرا بود که «با حکم ازل تدبیر نیست!»؛ اما به شکرانه این صبح سپیدی که در پی آن شام سیاه، برایم دمیده است، از کرم بی پایانت انتظار دارم که افتخار سبقت در نثار جان را داشته باشم:

گفت کای صورتگر ارض و سما***ای دلت آینه ایزد نما
اول این آینه از من یافت زنگ***من نخست انداختم بر جام، سنگ!

باید اول از پی دفع گله***من بجنبانم سر این سلسله!
سوزش اندر مغز مستان آورم***می به یاد می پرستان آورم!
و چنین هم شد. سپس یکایک یاران پای در میدان نهادند.

ياد ياران:

در اين ميان آزمون الهی در لحظه - لحظه ياران جاری بود.
عباس(ع) را که بزرگ سردار لشکر عشق بود، امان نامه ای از بلا
آمد! حسين(ع) او را به قانون شريعت، اجازت داد که بتواند از اين
ورطه جان به سلامت برد. اما دل عباس(ع) با طعم عشق آشنا تر از
آن بود که جلوه جاه و مال، بتواند گوشه چشمی از او، وام
گیرد.

جانب اصحاب تازان با خروش *** مشگی از آب حقيقت پر به
دوش
کرده از شطّ يقين، آن مشگ پر *** مست و عطشان همچون آب آور
شتر

تشنه آبش حريفان سر به سر *** خود ز مجموع حريفان تشنه تر
اما اين تشنه که در فرات موج افشان، لب به آب تر نکرد، نشان
داد که چقدر با حقيقت آشناست! در راه خيام تير قضا بار آب را هم
از دوشش افکند. و او از اين خوشحال که دست هايی را که
می خواست مشگی آب را به خيمه آن دريای بی کران، به ارمغان
ببرد، پيش از آب، از دست داد.

آزمون دگر با قاسم بود. دست قضا، پای او را در بند عشق نو
عروش نهاد. اما قاسم گوش به ندای حقيقت داشت که:
ای قدح نوشان صحرای الست *** از مراد خويشتن شوييد دست
کشته گشتن عادت جیش شماست *** نامرادی بهترين عيش شماست
آرزو را ترك گفتن خوشتر است *** با عروس مرگ خفتن خوشتر
است!

و حسين را با علی اکبر نظری ديگر بود که او را مظهري از
پيامبر(ص) می دید. اينک بايد اين آينه را هم به آينه گرمی سپرد و
علی اکبر نگران از اين که نوبت او دير شده و مبادا که فرصت از
دست برود:

دير شد هنگام رفتن اى پدر *** رخصتى گر هست، بارى زودتر!
و حسين چشم بر چشم اكبر دوخته، شكوه عشق را به تماشا ايستاده
بود:

كرده اى از حق تجلى اى پسر *** زين تجلى فتنه ها دارى به سر
راست بهر فتنه، قامت كرده اى *** وه كز اين قامت، قيامت كرده!
از رخت مست غرورم مى كنى *** وز مراد خویش دورم مى كنى
گه دلم پيش تو گاهى پيش اوست *** رو كه در يك دل، نمى گنجد دو
دوست!

پيش از اين بابا دلم را خون مكن *** زاده ليلي مرا مجنون مكن
همچو چشم خود به قلب دل متاز *** همچو زلف خود پريشانم مساز
حایل ره، مانع مقصد مشو! *** بر سر راه محبت، سد مشو!
و چنين شد كه همه را از دست داد.
ذكر يكاىك ياران را مجال نيست. اما در اينجا از نكته اى نبايد
گذشت. و آن اينكه:

در ره عشق كارساز اصلى عنايت حق است و عنايت، در قيد سن
و سال و تلاش و كوشش نيست.

محبوبانى هستند كه سلوك و فنايشان در گرو تلاش و مجاهده
نيست. دولتشان دولتى است بى خون دل و گنجى است بى رنج! بر
اين ادعا، گواه بزرگى داريم و آن حضور على اصغر آن كودك شش
ماهه در ميدان جانبازى است. در آن فضا كه شور و عشق موج
مى زند، اين كودك شش ماهه نيز با اين موج به انبساط آمد كه:
گر ندارم گردن شمشير جو *** تير عشقت را سپر سازم گلو!

آن سرور عاشقان كه دست از همه چيز شسته بود، چرا بايد دل در
گرو اصغر داشته باشد؟ و سرانجام او را هم بر كف گرفت تا نثار
كند و در معركه ايثار سرافراز باشد.

لاجرم چون آن حريف پاك باز *** در قمار عاشقى شد پاكباز
شد برون با كيسه اى پرداخته *** مايه را از جزو و از كل باخته

يافت اندر بزم آن سلطان ناز***نيست لايقتر از اين گوهر نياز
خوش ره آوردی، بدان درگاه برد***بر سر دستش به پيش شاه برد
كای شه! اين گوهر به استسقای توسست***خواهش آبش ز خاك پای
توسست

لطف بر اين گوهر ناياب كن***از قبول حضرتش سيراب كن!
و آن بلاجو، در ميان موج بلا، همچنان كوهی استوار ايستاده بود.
هر چه خار غم بيشتتر جانش می خلید بيشتتر گل از گلش می شكفت:
پيش او جسم جوانان، ريز ريز***از سنان و خنجر و شمشير تيز
پشت سر، بر سينه و بر سر زنان***بی پدر طفلان و بی شوهر
زنان

چشم سوی رزمگاه، از يك طرف***سوی بیمارش نگاه، از يك
طرف

چشم بر دیدار و گوشش بر ندا***تا كند جان را فدا، جانش فدا
محو و مات حق، همه ذرات او***جمله ذرات، محو و مات او

بر لب بحر فنا
روی بنما و وجود خودم از یاد ببر***خرمن سوختگان را همه گو
باد ببر
ما چو دادیم دل و دیده به طوفان بلا***گو بیا سيل غم و خانه ز بنياد
ببر

فنا همانند عشق، قابل تعريف نيست. فنا راجز اهل فنا نمی شناسد.
فنا بر خلاف مفهوم لفظی آن، يك معنای سلبی نيست كه عين اثبات
است.

فنا شكست قيود و تعيّنات مجازی و ظهور مطلق حقيقت است.
فنا، اساس بقای برتری است كه تنها انسان شايسته آن است.
اگر چه مستی عشقم خراب كرد ولی***اساس هستی من ز آن
خراب، آباد است
با فناست كه نی به نيستان، قطره به دریا، مجاز به حقيقت، مقید به

مطلق، محدود به نا محدود و متناهی به نامتناهی، بدل می گردد. با فناست که جان به جانان می رسد و دل بر دلدار می رود. این فنا، محصول شیرین همه تلخی های سلوك است، و مقصد و مقصود همه جابه جایی ها و جنبش ها، و سامان همه نابسامانی ها.

اینك پیشوای عاشقان، در مشق نامه عشق و عرفانش، آخرین مراحل این سیر را با وداع آخرینش از همه وابستگان به نمایش می گذارد. تا برای همیشه به انسان و انسانیت درس شهادت فنا را داده باشد. فنا لازمه ظهور قهاریت حق است و قهاریت، مستلزم ویرانی بنیاد ماسواست. و اینك این قهر و ویرانی را در ظهر عاشورا به تماشا می نشینیم!

حسین (ع) پا در رکاب ذوالجناح نهاده، از آن براق تیزگام می خواهد که درنگ روا ندارد.

ای به رفتار از تفکر تیزتر***و از براق عقل چابك خیزتر رو به کوی دوست منهاج من است***دیده وا کن وقت معراج من است!

تو براق آسمان پیمای من***روز عاشورا شب اسرای من در شکوه این سیر، کائنات در مسیر حسین(ع) به جنبش درآمده بود و گرمسیری ذوالجناح، نمایشی از این جنبش بود. تنها يك گردنه در پیش بود که حسین(ع) از دار و ندار خود جدا شده، جان بر کف در میدان شهادت آماده فنا گردد که ناگهان در سیر ذوالجناح خللی یافت! جویای علت این خلل شد که :

دید مشکین مویی از جنس زنان***بر فلك دستی و دستی بر عنان زن مگو، مرد آفرین روزگار***زن مگو، بنت الجلال اخت الوقار! زن مگو، خاك درش مهر جبین***زن مگو دست خدا در آستین! حسین(ع) بی تابی زینب(س) را دریافت. اندکی درنگ کرده، در آغوشش کشیده، از او خواست که در راه عشق عنانگیری نکرده، بر پای شوق، زنجیر نبندد!

پیش پای شوق زنجیری مکن*** راه عشق است این، عنانگیری مکن!

و نیز وصیتش کرد که از ولی زمان و زمین، حضرت زین العابدین (ع) پاسداری کرده، با صبر و بردباری بی نظیر، یتیمان و بیوه زنان را سرپرستی کند. خانه سوزان را تو صاحبخانه باش!*** با زنان، در همراهی مردانه باش!

پرسشی کن حال بیمار مرا*** جستجویی کن گرفتار مرا
جان به قربان تن بیمار او!*** دل فدای ناله های زار او!
سپس به همت، دست بر دل زینب(س) نهاده، دلش را چنان قوئی
بخشید که صبر از صبوری او به ستوه آمد و دشمن از مقاومتش، سر
شکسته گردد! خواهر از سر راه برادر، کنار رفته، با بوسه ای بر
گلوی او را به خدا سپرد و دعایش کرد!!
دیری نپایید که رگبار تیرها، نیزه ها و شمشیرها از هر طرف بر
آخرین تعلق حسین(ع) در این خاکدان هجوم آورد. و آن پیکر پاک را
چون پیراهن حریر از روح بلند پروازش تهی کرد.
تیر بر بالای تیر بی دریغ*** نیزه بعد از نیزه، تیغ از بعد تیغ
این همه تیر و نیزه، پیش قراولان آن تیر سه شعبه بودند که بر
مرکز وجود خاکی او، یعنی بر دلش، نشست. سلطان عاشقان با
واپسین قطرات خون دلش، رسم عاشقی تمام کرد! یعنی برای دو
رکعت نماز عشق، وضوی خون گرفت!
خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد*** به آب دیده و خون جگر
طهارت کرد!

او بدین سان هزاران حلاج را نکته آموخت که:
«در معبد عشق دو رکعت نماز است که وضوی آن، جز با خون
درست نیاید».

طهارت ار نه به خون جگر کند عاشق***به قول مفتی عشقش
درست نیست نماز

اينك بايد تن خاكي رابه اين خاكدان مي سپردو خودبه خدا مي پيوست:
قصه كوته! شمر ذي الجوشن رسيد***گفت و گو را آتش خرمن
رسيد!

ز آستين، غيرت برون آورد دست***صفحه را شست و قلم را سر
شكست!

كوتاه سخن آنكه: مرگ سرخ عاشقان مبارك باد!
چون جان تو مي ستاني، چون شگر است مردن***با تو ز جان
شيرين، شيرين تر است مردن!

اكنون دم دركشيده، قلم را سر مي شكتم، تادرمجموعه بسيار
ارجمند «گلاب اشك»، كه ره آورد سيرمعنوي فرزانه نكته سنج،
شادروان سادات ناصري، درگلشن ادب پارسي است هزاران نكته
نغز را، با بيان اعجازگونه سخنوران نامي اين سرزمين اهورايي
بشنويد.

باسپاس از همراهي عزيزم، مرتضي اميري اسفندقه. با التماس
دعا و همت .

خاك پاى عاشقان حسين(ع)

سيد يحيى يثربى

تهران، بهمن ۱۳۷۸ هجرى شمسى